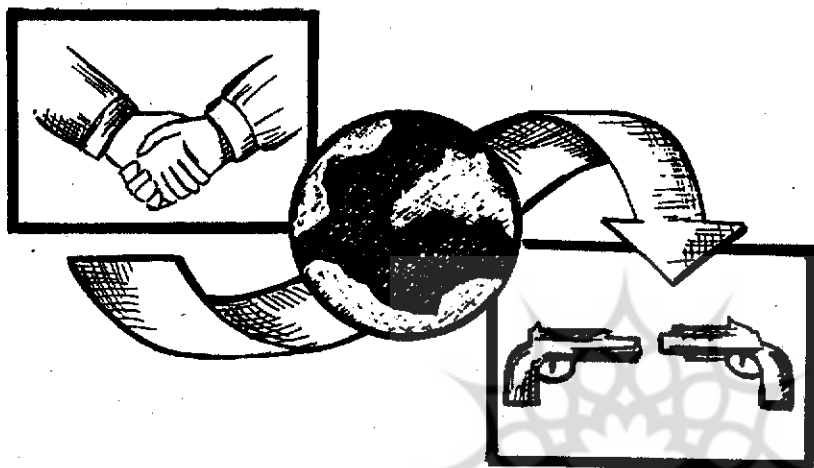


# تأثیر تغییر بنیادین اوضاع و احوال بر اجرای معاهدات بین‌المللی

□ هومن اعرابی

(قسمت دوم)



## ۳- توجیه حقوقی قاعده تغییر

### بنیادین اوضاع و احوال

الف - شرط ضمنی:

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، عده‌ای از حقوقدانان در قرون هفدهم و هجدهم میلادی، در تلاش بودند تا وجود قاعده و شرط مبنی بر امکان عدم اجرای معاهده - در صورت تغییر اوضاع و احوال زمان انعقاد معاهده - را به صورت ضمنی از کلیه معاهدات بین‌المللی که چنین شرطی صریحاً در آنها درج نگردیده است؛ استنباط نمایند.

### ب - زمینه مستقلی برای خاتمه معاهده:

برخی عقیده دارند که عرف بین‌المللی، تغییر اوضاع و احوال را همچون سایر موارد امکان خاتمه دادن به تعهدات عهدنامه‌ای، زمینه‌ای مستقل جهت قطع رابطه حقوقی پدید آمده میان طرفین محسوب می‌کند و مبنای پذیرش آن، عرف است و نیازی به توجیه ندارد، حدود و ثغور این حق را هم عرف معین می‌کند. به عقیده این عده، همین که قاعده‌ای مبدل به یک قاعده عرفی بین‌المللی شد، استنادکننده، از ارائه هرگونه توجیه حقوقی برای آن معاف می‌شود و اثبات وجود عناصر عرف خود

می‌تواند بهترین توجیه برای پاسخ به این افراد باشد که گرچه از لحاظ علمی اثبات شرایط عرف کافی است ولی در این خصوص قصد ما ارائه یک تحلیل نظری است. این بحث نظری، شاید در یک دیوان بین‌المللی مجال طرح پیدا نکند ولی از لحاظ درک نیروهای محسوس یا نامحسوس که پشت یک قاعده عرفی قرار دارند مؤثر است. به عبارت دیگر، امروزه در عرف بودن قاعده تغییر بنیادین اوضاع و احوال با توجه به شواهد موجود، تردیدی نداریم، اگر هم مراجع بین‌المللی در اجرای آن تردید به خود راه می‌دهند، علت آنست که شرایط مشکل اجرای آن در عمل بسختی فراهم می‌گردد و گرنه اصل قاعده به جای خود محفوظ است. آنچه در این بحث در کپی آن هستیم، یافتن عقایدی

است که مبنای حقوقی تشکیل این عرف بین‌المللی را به وجود آورده است.  
ج - نظر کمیسیون حقوق بین‌المللی:  
کمیسیون مزبور در گزارش مربوط به تهیه طرح کنوانسیون حقوق معاهدات<sup>(۱)</sup> چنین بیان می‌کند: «... کمیسیون موافق است که نظریه شرط ضمنی رد شود و این دکتترین به عنوان یک قاعده عینی حقوقی تدوین شود که براساس انصاف و عدالت، تغییر بنیادین اوضاع و احوال می‌تواند تحت شرایط خاصی توسط یکی از متعاهدان به عنوان مبنایی برای خاتمه معاهده مورد استفاده قرار گیرد...»<sup>(۲)</sup>

بدین ترتیب، کمیسیون برای رفع تعارض میان اصل الزام آور بودن معاهدات "pacta suat servanda" و دکتترین تغییر بنیادین، خود را به مفاهیم انصاف و عدالت

نزدیک می‌کند و در واقع، جاری دانستن اصل الزام آور معاهدات را در شرایط خاصی غیر منصفانه و غیر عادلانه تلقی می‌نماید.

#### د - تفسیر اراده مشترک طرفین:

هدف از تفسیر معاهده، تعیین این امر است که آیا طرفین اجرای معاهده را در وضعیت مورد بحث مدنظر داشته‌اند یا نه. بنابراین، اگر نتیجه تفسیر آن باشد که وضعیت مورد بحث اختلاف فاحشی با وضعیت مورد نظر طرفین در زمان انعقاد جهت اجرای معاهده دارد، عهدنامه نباید اجرا شود.<sup>(۳)</sup>

#### ۴ - مبنای حقوقی قاعده تغییر

##### بنیادین اوضاع و احوال

در این بحث، مقصود ما از بررسی مبنای حقوقی قاعده تغییر بنیادین اوضاع و احوال، آنست که بدانیم منابع حقوق بین الملل عمومی<sup>(۴)</sup> تا چه حد از این قاعده حمایت به عمل می‌آورند. ماده (۳۸) اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری،<sup>(۵)</sup> منابع کلاسیک حقوق بین الملل را برمی‌شمارد که برای جلوگیری از اطناب کلام، متن این ماده آشنا برای حقوقدانان بین المللی را تکرار نمی‌کنیم. هدف اصلی ما آنست که به ترتیب، رد قاعده تغییر بنیادین را در تمامی منابع کلاسیک حقوق بین الملل دنبال نماییم که ذیلاً به این کار می‌پردازیم.<sup>(۶)</sup>

##### الف - عرف بین المللی:

عرف بین المللی را به ترتیب در رویه کشورهای، آرای مراجع بین المللی و نظرات حقوقدانان جست‌وجو می‌نماییم. البته لازم به توضیح است که آرای بین المللی و نظرات حقوقدانان در بحث ما منابع فرعی

حقوق بین الملل و نشانه‌ای برای عرف بین المللی تلقی شده‌اند (بنابه گفته ماده ۳۸ اساسنامه مریکان) و به همین علت در ذیل عنوان عرف مورد بررسی قرار می‌گیرند:

#### ۱ - رویه کشورهای - مواردی از تاریخ

روابط بین الملل در ذیل، عنوان می‌شوند که هر کدام بنوعی می‌توانند متضمن اشاره به قاعده تغییر بنیادین باشند.<sup>(۷)</sup> لازم به ذکر است که ترتیب تاریخی این وقایع در ذکر آنها رعایت شده است.

#### ● اختلاف میان انگلستان و هلند

(مورخ ۱۵۹۵ میلادی) - ملکه انگلستان،

مقصود ما از بررسی مبنای حقوقی قاعده تغییر بنیادین اوضاع و احوال، آنست که بدانیم منابع حقوق بین الملل عمومی تا چه حد از این قاعده حمایت به عمل می‌آورند.

"الیزابت اول" در سال (۱۵۸۵) موافقت نمود که در جریان جنگهای میان اسپانیا و هلند لشکر خود را به نفع هلند وارد جنگ نماید و هزینه آنها را هم بپردازد. هلند متعهد گردید که پس از برقراری صلح، تمامی هزینه‌ها را بازپرداخت نماید. در سال (۱۵۹۵) که جنگ هنوز ادامه داشت، انگلستان اعلام نمود که دیگر توان مالی برای پرداخت هزینه‌ها را ندارد و هلند باید کل هزینه‌های صرف شده تا آن زمان را بازگرداند. هلند بخشی از این هزینه را بازپرداخت نمود ولی هنگامی که ملکه، کل هزینه را طلب کرد، هلند به مفاد توافق بین دو کشور متوسل شد که به موجب آن هزینه‌ها نمی‌بایست تا زمان برقراری صلح

بازپرداخت گردد. ملکه در پاسخ گفت: «هر توافق ... باید تا هنگامی پابرجا تلقی شود که اوضاع و احوال یکسال باقی بماند ... حاکم زمانی که قول وی منجر به لطمه کشورش گردد پایبند این قول نخواهد بود.» ● معاهده بی طرفی میان پروس "Prussia" و برسلی "Breslau" (مورخ ۱۷۴۱ میلادی) - "فردریک دوم" پادشاه پروس در سال (۱۷۴۱) معاهده‌ای با شهر برسلی منعقد نمود که در آن صریحاً شرط بقای اوضاع و احوال درج گردید. اختلاف میان طرفین، هنگامی بروز نمود که "فردریک" عملاً با استناد به این شرط فسخ این معاهده را اعلام نمود و بلافاصله پس از آن، برسلی را اشغال کرد. این یکی از موارد مشخص سوءاستفاده از دکترین بقای اوضاع و احوال است که البته در این مورد مبنای آن وجود یک شرط صریح در معاهده فیما بین بود.

● تعلیق امتیازات دریانوردی در جزیره سنت هلنا (۱۸۱۵): در سال (۱۸۱۵)، بریتانیا به کشتیهای آمریکایی اجازه داد در برخی از بنادر این کشور و از جمله در جزیره سنت هلنا، برای تأمین مواد مصرفی پهلو بگیرند. پس از امضای معاهده فیما بین - ولی قبل از مبادله اسناد تصویب آن - قدرتهای اروپایی متحد که در جنگ با ناپلئون به پیروزی دست یافته بودند، جزیره سنت هلنا را برای اقامت ناپلئون برگزیدند و اعلام نمودند که هرگونه ارتباط کشتیها با این جزیره قطع گردد. در همین زمان، دولت بریتانیا به ایالات متحده اعلام نمود که شرایط ایجاب می‌کند جزیره سنت هلنا از زمره بنادر مذکور در معاهده فیما بین جهت

پهلویگیری کشتیهای آمریکایی حذف گردد. رئیس‌جمهور آمریکا، با پذیرش این شرط معاهده را تصویب نمود و اختلافی در این رابطه میان طرفین درنگرفت. در سال (۱۸۲۱) با مرگ ناپلئون بناپارت، دولت بریتانیا اعلام نمود که دیگر نیازی به وجود این ممنوعیت برای پهلویگیری در بندر سنت هلنا نیست و این حق مجدداً به آمریکا بازگردانده شد.

این قضیه تاریخی دو ویژگی مهم دارد که با قاعده تغییر بنیادین اوضاع و احوال ارتباط پیدا می‌کند: اولاً؛ حل و فصل کاملاً صلح‌آمیز و خالی از اعتراض این قضیه نشان می‌دهد که هر دو طرف یعنی بریتانیا و ایالات متحده آمریکا، وجود چنین قاعده‌ای را در آن زمان قبول داشتند. ثانیاً؛ این قضیه اولین موردی است که استناد به تغییر اوضاع و احوال منجر به تعلیق معاهده فیما بین شده است نه فسخ کامل آن. ● پایان دادن به بی‌طرفی منطقه دریای سیاه (۱۸۷۱ - ۱۸۷۰) - یکی از مفاد معاهده پاریس که در پایان جنگهای کریمه در (۱۸۵۶)، بین قدرتهای وقت اروپا منعقد شد، مقرر می‌نمود که دریای سیاه باید از لحاظ نظامی بی‌طرف گردد و برای مقاصد جنگی مورد استفاده قرار نگیرد. در همین راستا، کشورهای روسیه و عثمانی در معاهده دیگری که بعداً به عهدنامه پاریس منضم شد و جزء لاینفکی از آن گردید، تعهد نمودند که به نظامی بوده دریای سیاه و افزایش تسلیحات خود در این منطقه، ادامه ندهند. در سال (۱۸۷۰)، دولت روسیه طی یادداشتی به قدرتهای نظامی وقت، فسخ یک جانبه معاهده پاریس را بنا به تغییر اوضاع و احوالی که مبنای اصلی

انعقاد معاهده بوده، اعلام کرد.

● ابطال برخی از مندرجات عهدنامه موادت میان ایران و شوروی (۱۹۵۹) - به موجب مواد (۵) و (۶) عهدنامه موادت (۱۹۲۱)، ایران و شوروی، متقابلاً متعهد شدند که به گروههای مخالف طرف مقابل امکان اقامت در خاک خود را ندهند. ضمناً این حق برای شوروی پیش‌بینی شده بود که اگر قدرت ثالثی تلاش نمود از سرزمین ایران برای حمله نظامی علیه شوروی

برخی عقیده دارند که صرف بین‌المللی، تغییر اوضاع و احوال را همچون سایر موارد امکان خاتمه دادن به تعهدات عهدنامه‌ای، زمینه‌ای مستقل جهت قطع رابطه حقوقی پدید آمده میان طرفین محبوب می‌کند و مبنای پذیرش آن، عرف است و نیازی به توجیه ندارد، حدود و ثغور این حق را همسب صرف معین می‌کند.

استفاده نماید، دست به مداخله نظامی در خاک ایران بزنند. بعداً به موجب یک یادداشت رسمی، دولت شوروی به ایران اطمینان داد که دامنه شمول دو ماده فوق فقط هنگامی است که حمله نظامی توسط طرفداران دولت تزاری یا سایر نیروهای ضدانقلابی شوروی تدارک دیده شده باشد. در سال (۱۹۵۹)، دولت ایران مدعی شد که مندرجات مواد مذکور با توجه به تفسیری که دولت شوروی از آن به عمل می‌آورد، کهنه و غیرقابل اجرا شده‌اند. مذاکرات دو کشور به نتیجه نرسید و بعداً

دولت ایران اظهار نمود هر دو ماده (۵) و (۶) را ملغی می‌پندارد، در حالی که معتقد است بقیه مندرجات مزبور هنوز به قوت خود باقی هستند. با این حال، دولت شوروی تاکنون پاسخی به این ادعا نداده است و کماکان کل متن عهدنامه موادت مزبور را مجری می‌پندارد.

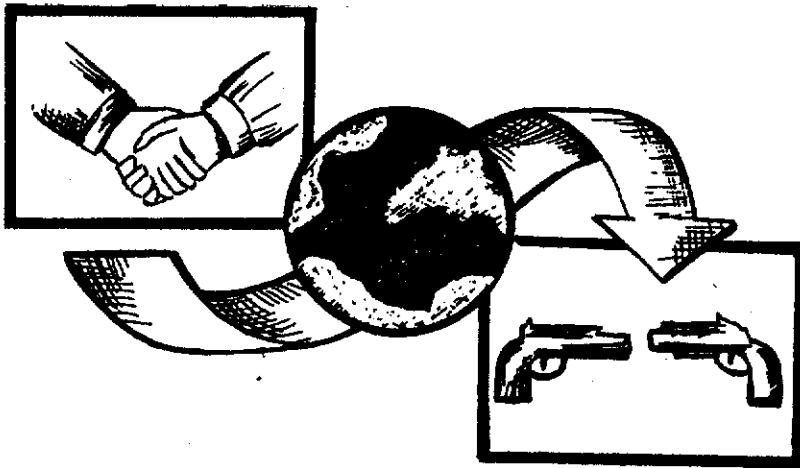
مهمترین نکته حقوقی که در این بحث با آن مواجه می‌شویم، عبارتست از تفکیک میان مفاد عهدنامه و ادعای فسخ مبتنی بر تغییر اوضاع و احوال فقط نسبت به برخی از مندرجات معاهده. در این زمینه در قسمت مربوط به بررسی مفاد کنوانسیون (۱۹۶۹) مطالب بیشتری درج خواهد شد.

● فسخ معاهده مرزی میان ایران و عراق (۱۹۶۹) - این قضیه درست چند ماه قبل از تصویب متن کنوانسیون وین (۱۹۶۹)، در زمینه حقوق معاهدات به وقوع پیوست. ایران در این سال مدعی شد که بنا به دو دلیل معاهده مرزی (۱۹۳۷) را ملغی می‌پندارد. دلیل اول مربوط می‌شود به نقض برخی از تعهدات پذیرفته شده در معاهده توسط دولت عراق. دلیل دوم نیز مربوط بود به بروز تغییر بنیادین در اوضاع و احوال زمان انعقاد معاهده. ایران اعتقاد داشت که معاهده مرزی (۱۹۳۷) در زمانی میان طرفین منعقد گردیده که امپراتوری استعماری بریتانیا در اوج قدرت قرار داشته و با اعمال نفوذ خود، عهدنامه مرزی مربوط را بنا به مصالح دولت عراق تنظیم کرده است.

عراق در این جریان بدون اشاره به قاعده "rebus" عنوان نمود که فسخ یک جانبه معاهدات مرزی امکان ندارد و این معاهدات جنبه دائمی دارند.

۲- آرای بین‌المللی - در بررسی آرای مراجع داوری و قضائی بین‌المللی در خصوص قاعده تغییر اوضاع و احوال به ویژگی جالبی برمی‌خوریم که عبارتست از برخورد دو پهلوی این مراجع با قاعده مورد بحث. به عبارت دیگر، در تمامی دعای بین‌المللی مطرح شده طی دو قرن اخیر، گرچه اکثر مراجع رسیدگی‌کننده بر وجود چنین قاعده‌ای صحه گذارده‌اند اما همواره سعی در محدود کردن دامنه اجرای آن داشته‌اند. به عبارت دیگر، گرایش فعلی حقوق بین‌الملل مبتنی بر پذیرش قاعده ولی در عین حال، محدود نمودن شدید دامنه اجرای آن بوده است؛<sup>(۸)</sup> در ذیل مروری داریم بر چند مورد از مهمترین آرای بین‌المللی در این زمینه. البته به دلیل جلوگیری از طولانی شدن بحث تأکید عمده بر آرای دیوان بین‌المللی دادگستری (و دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی) قرار خواهد گرفت.

فرامین تابعیت صادره توسط فرانسه در تونس و مراکش<sup>(۹)</sup> (۱۹۲۳): در این قضیه اشاره‌ای از سوی طرفین به دکترین تغییر بنیادین به عمل آمده است ولی دیوان، نهایتاً صلاحیت خود را برای رسیدگی ماهوی احراز نمود و از ارزیابی استناد به این دکترین خودداری ورزید. ماجرا از این قرار بود که دولت فرانسه پس از اشغال و تحت استعمار درآوردن تونس و بخشی از مراکش با صدور فرمانی در دوم نوامبر (۱۹۲۱)، اتباع بریتانیا را که ساکن این سرزمینها بودند، تبعه خود شناخت. بریتانیا با اعتراض به فرانسه، مدعی شد که به موجب معاهده نهم دسامبر (۱۸۵۶) میان مراکش و بریتانیا، قدرت حاکم بر سرزمین



مراکش موظف است اصل خون "jure sanguinis" را در مورد تابعیت بریتانیا محترم بشمارد و فرزندان اتباع بریتانیا را تبعه بریتانیا قلمداد نماید و دولت فرانسه نیز به عنوان دولت حامی "Protecting state" مراکش، متعهد به محترم شناختن این اصل است.

در مقابل، فرانسه مدعی شد که اولاً، مسأله در صلاحیت داخلی آن کشور قرار دارد و بنابراین، کشور فرانسه متعهد نیست این مسأله را برای حل و فصل تسلیم روشهای داوری یا قضائی بین‌المللی نماید و ثانیاً، با ظهور یک تمدن مسیحی اروپایی در مراکش (تمدن فرانسه) و تشکیل یک کشور تحت‌الحمايه در این منطقه، چنان تغییری در اوضاع و احوال زمان انعقاد معاهده (۱۸۵۶) به وجود آمده است که این معاهده دیگر قابلیت اجرایی ندارد.

با ارجاع این مسأله به شورای جامعه ملل از سوی بریتانیا، شورا اعلام نظر نمود که چنانچه بنا به ادعای فرانسه قضیه منحصرأ در صلاحیت داخلی آن کشور باشد، شورا به موجب ماده (۱۵۸) "میثاق" از مداخله و اظهار نظر در خصوص آن ممنوع است و تشخیص این امر نیز مستلزم

اظهار نظر قضات دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی است. اما چون فرانسه به هیچ عنوان زیر بار نمی‌رفت و تسلیم قضیه را به دیوان نمی‌پذیرفت، شورا تصمیم گرفت در خصوص قرارداد داشتن یا نداشتن مسأله در صلاحیت داخلی انحصاری فرانسه، از دیوان تقاضای صدور رأی مشورتی نماید. تا از مشکل امتناع فرانسه از ارجاع مسأله به دادرسی ترافی دیوان اجتناب نماید) و در صورتی که دیوان ادعای فرانسه را مردود دانست، در این خصوص قطعنامه صادر نماید. بدیهی است که درین مورد وظیفه دیوان محدود به تعیین این امر می‌شد که آیا مسأله مطرح شده یک مسأله منحصرأ داخلی است یا به موجب حقوق بین‌الملل، دارای ابعاد بین‌المللی نیز می‌باشد و حق نداشت در ماهیت قضیه اظهار نظر نماید. بنابراین، دیوان نتوانست صحت استدلال فرانسه در مورد خاتمه قابلیت اجرایی معاهده (۱۸۵۶) به دلیل تغییر بنیادین اوضاع و احوال را مورد ارزیابی قرار دهد و حتی وارد این بحث حکمی نیز نشد که آیا اصولاً چنین اصلی (خاتمه اجرای معاهده به دلیل تغییر اوضاع و احوال) در حقوق این اصل برخوردار



می‌باشد یا خیر (جنبه موضوعی قضیه). تنها نکته‌ای که دیوان در مورد آن مجال اظهار نظر حقوقی یافت این نکته بود که: «...بسیهی است امکان ندارد که بدون مراجعه به اصول حقوق بین‌الملل در رابطه با دوام و اعتبار معاهدات بتوان درخصوص استناد فرانسه به تغییر اوضاع و احوال اظهار نظر نمود. بنابراین در رابطه با این ادعای فرانسه چنین نتیجه گرفته می‌شود که مسأله به موجب حقوق بین‌المللی، صرفاً در صلاحیت داخلی یک کشور قرار ندارد.»<sup>(۱۰)</sup>

● قضیه مناطق آزاد (۱۹۳۲)<sup>(۱۱)</sup>: سابقه پیدایش موضوع این اختلاف - پیش از طرح در دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی - نسبتاً طولانی است که ابتدا به خلاصه‌ای از آن اشاره می‌کنیم: در سالهای ۱۸۱۵ و ۱۸۱۶ به موجب دو عهدنامه مناطق آزاد "Upper Savoy و GeX" در مجاورت سوئیس (کانتون «ژنو») تشکیل شد. منطقه اولی تحت حاکمیت پادشاهی "Sardinia" و دومی تحت حاکمیت فرانسه بود. با انعقاد دو عهدنامه مزبور، مرزهای گمرکی این دو منطقه و کانتون ژنو در سوئیس بر چیده شد ولی در عین حال، بین مناطق مزبور و کشورهای صادر (فرانسه و ساردنی، که بعدها منطقه "Upper Savoy" هم به فرانسه واگذار شد) مرز گمرکی پدید آمد. به عبارت دیگر، مرزهای تجاری و گمرکی فرانسه در داخل مرزهای سیاسی آن قرار گرفت. ولی در سال (۱۸۴۹)، سوئیس قانونی با عنوان قانون گمرک فدرال گذراند که در نتیجه آن، واردات کالا از مناطق آزاد مزبور به داخل کانتون ژنو مشمول عوارض گمرکی

سنگینی می‌گردید. بدین ترتیب مناطق مزبور بین دو مرز گمرکی فرانسه و سوئیس قفل شدند. این وضعیت به همین منوال ادامه داشت تا اینکه پس از پایان یافتن جنگ جهانی اول در ماده (۲) ۴۳۵ عهدنامه "صلح ورسای" چنین مقرر گردید: «دول علیه متعاقد توافق دارند که مندرجات عهدنامه (۱۸۱۵) و سایر قوانین تکمیلی مربوط به مناطق آزاد دیگر هماهنگ با اوضاع موجود نیستند و بر عهده فرانسه و سوئیس است که با امعان نظر به حل و فصل وضعیت این سرزمینها میان خود تحت شرایطی که از هر دو طرف مناسب باشد، توافقی را میان خود تنظیم نماید.» تلاش دو کشور برای نیل به توافق منظمی در این ماده ناموفق بود.

بر همین اساس، فرانسه دعوی را علیه سوئیس در دیوان دائمی دادگستری طرح نمود. اساس استدلال فرانسه در دیوان این دو نکته بود:

اولاً، ماده (۲) ۴۳۵ عهدنامه صلح "ورسای" قاعده کلی "rebus" را نسبت به مورد خاص مناطق آزاد اعمال می‌نماید و اثر آن فسخ عهدنامه‌های (۱۸۱۵ و ۱۸۱۶) به طور مستقیم است.

ثانیاً، جدای از ماده مذکور، تغییر اوضاع و احوال زمان انعقاد معاهده به عنوان یک قاعده حقوق بین‌المللی عرفی در این مورد می‌تواند مبنای خاتمه معاهدات (۱۸۱۵ و ۱۸۱۶) تلقی گردد.

دیوان در رأی مورخه هفتم ژوئن (۱۹۳۲) خود، که از لحاظ نظری اهمیت فراوانی دارد اعلام نمود که ماده (۲) ۴۳۵ عهدنامه "ورسای" ناسخ عهدنامه‌های (۱۸۱۵ و ۱۸۱۶) محسوب نمی‌شود و در

عین حال تغییر اوضاع و احوال مورد ادعای فرانسه نیز موجب خاتمه یافتن اثر اجرای آن دو معاهده نیست چون فرانسه نمی‌تواند ثابت کند که اوضاع و احوال تغییر یافته مزبور، هدف اصلی متعاقدان از اعلام رضایت نسبت به عهدنامه بوده است و نه به این دلیل که اصولاً تغییر اوضاع و احوال نمی‌تواند اجرای عهدنامه را خاتمه دهد یا این قاعده مبنای عرفی ندارد. پس دیوان در این رأی ضمن پذیرش اصل وجود قاعده و مبنای عرفی آن، فقط اعلام نمود که خواهان از عهده اثبات شرایط اساسی آن بر نیامده است، یعنی رد ادعای رسیدگی بر اساس امر موضوعی و نه حکمی. ادامه دارد...

#### پی‌نوشتها:

۱- Yearbook of the International Law Commission (1966 - IL); 258.

۲- ibid

۳- Lissitzky; Treaties and Changed Circumstances; 61 A. J. I. L. (1967)

۴- در اینجا عرف، عهدنامه و اصول کلی حقوقی را به عنوان منابع اصلی و ایجادکننده قواعد حقوق بین‌الملل عمومی و رویه قضائی و دکترین را فقط به عنوان منابع؟؟؟؟؟ و شاهدهی بر وجود قواعد اصلی فرض نموده‌ایم.

۵- Statute of the International Court of Justice

۶- برای بحث کامل‌تر رجوع کنید به منبع بسیار پرارزش:

Varuoukos: Termination of Treaties in International Law; 5891

۷- این موارد از کتاب Vamvodkos (رجوع به زیرنویس ۳) اقتباس شده‌اند و به همین دلیل از ذکر منبع جداگانه برای آنها در زیرنویس خودداری می‌شود.

۸- Lisaitzgn; Loc sit.

۹- Natorlolity Desrees in Turis and Morocco (PCIL).

۱۰- Advisory Ogirhon of 1923.

11 - The Free Zones of Upper Savoy and Gex Case (PCIJ)